

# کتاب البرهان

## مقاله سوم، جلسه ۲۹

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۱/۱۴ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۲۶ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

به کتاب ما صفحه ۱۹۳ (بررسی می شود).

«الفصل الثالث: في اختلاف العلوم وتشاركتها ونقل البرهان من علم الى علم فنقول: كما بينوا، قد عرفت ان العلوم يمكن ان تختلف بالعموم والخصوص والتباين والامر على ذلك في نفس الامر لوجود هذا الاختلاف بين الاشياء في انفسها». فصل سوم که فصل پایانی مقاله سوم کتاب برهان مرحوم علامه طباطبائی است پیرامون دو موضوع بحث می کنند؛ موضوع اول، اختلاف علوم و تشارک علوم، پیوستگی های دانش ها و گسستگی های دانش ها. مطلب دوم، نقل برهان، انتقال برهان از علمی به علم دیگر.

اما مطلب اول؛ قبلاً گفته شد هر علمی نیازمند موضوعی است که درباره عوارض ذاتیه آن موضوع بحث می کند. امروز عرض می کنیم موضوعات علوم گاه در قیاس به یکدیگر متباین هستند و گاه در قیاس به یکدیگر عام و خاص هستند، از عموم و خصوص برخوردار هستند. بر این اساس علوم هم در قیاس به یکدیگر گاه با یکدیگر متباین هستند و گاه نسبت به یکدیگر عام و خاص هستند.

مثلاً علم ریاضی با علم حساب عام و خاص هستند، چون موضوعاتشان عام و خاص است. ریاضی از کمیت بحث می کند، حساب از عدد، عدد نوعی کمیت است. همین نسبت است میان ریاضی و هندسه، همین نسبت است میان هندسه و مثلثات. همین نسبت است میان فیزیک و فیزیک اتمی و هكذا و گاه موضوعات متباین هستند، مثالش ریاضی با معدن شناسی، چه نسبتی باهم دارند؟

هندسه با روان شناسی، موضوع متباین، علم متباین است. این مطلب اول بود.

فصل سوم در اختلاف علوم و تشارک علوم است و در نقل برهان از علمی به علمی.

«فنقول: كما بينوا»، ما چنین می گوئیم آن چنانکه دیگران گفته اند: «قد عرفت ان العلوم يمكن ان تختلف»، شما دانستی که علوم ممکن است اختلاف بپذیرد. «بالعموم والخصوص والتباين»، نسبت میانشان عام و خاص باشد یا نسبت میانشان تباین باشد.

«والامر على ذلك في نفس الامر»، مطلب از همین قرار است در متن واقع هم، چرا؟ «لوجود هذا الاختلاف»، به خاطر این اختلاف، «بين الاشياء في انفسها»، بین خود اشیاء یعنی موضوعات. موضوعات عالم در قیاس با یکدیگر گاه عام و خاص هستند، گاه متباین هستند.

«ثُمَّ»، نکته دیگر: گاه یک شیء دارای دو حیثیت است؛ اینکه می گوئیم دو، داریم حداقل را در نظر می گیریم. مراد یعنی بیشتر از یک. گاهی یک شیء دارای دو حیثیت است که به اعتبار هر یک از این دو حیثیت، محمولی بر او بار می شود که یکی از این دو محمول اعم از خود شیء است و دیگری مساوی یا اخص از خود شیء. این هم یک مطلب.

مثال: انسان «بما انه موجود»، وجود بر او حمل می شود. می گوئیم: «الانسان موجود». همین انسان «بما انه»، دارای انفعال مزاجی است یعنی مزاجی تأثیرپذیر دارد، تب کردن بر او بار می شود. الآن ما دو تا قضیه داریم، «الانسان موجود»، این یک قضیه. «الانسان يعرضه الحمى»، انسان تب بر او عارض می شود. فرق این دو مثال چیست؟

در «الانسان موجود»، محمول اعم از موضوع است. موجود اعم از انسان است، غیر انسان موجودات فراوانی داریم. در مثال دوم «الانسان يعرضه الحمى»، انسان تب می کند، این محمول اخص از موضوع است. انسان عوارض فراوانی دارد، یکی این است که تب می کند. این هم مطلب دوم که می خواهیم از این مطلب بعداً استفاده

کنیم. این مطلب مقدمه استفاده است.

«ثَرَانٌ مِنَ الْمُمْكِنِ أَنْ يَتَحِيثَ شَيْءٌ وَاحِدٌ بِحَيْثِيَّتَيْنِ»، سپس ممکن است حیث بپذیرد یک شیء به دو حیثیت. یک مقدار این جا معنا کردن عبارت دقت می خواهد!

که «يَكُونُ مَحْمُولَهُ بِأَحَدِيهِمَا»، می بوده باشد محمول آن شیء به یکی از این دو حیثیت، «مِنْ عَوَارِضِ مَا»، از عوارض چیزی که آن چیز اعم است از آن شیء، «هُوَ أَعْمَرُ مِنْهُ»، مراد ما هم از عوارض، عوارض ذاتی است. «الذَّاتِيَّةُ دُونَ الْآخَرِيَّةِ»، نه به حیثیتی دیگر. به حیثیت دیگر محمول اعم است، ولی به حیثیت اول محمول اعم است.

تکرار می کنیم: «يَكُونُ مَحْمُولَهُ»، می بوده باشد محمول این شیء به سبب یکی از این دو حیثیت از عوارض چیزی که آن چیز اعم از آن شیء است از عوارض ذاتیه اش، «دُونَ الْآخَرِيَّةِ»، اما نه به حیثیت دیگر. به حیثیت دیگر محمول اعم نیست.

مثال: «كَمَا أَنَّ الْإِنْسَانَ مِنْ حَيْثُ يَعْرِضُهُ الْوُجُودُ»، چنانکه انسان از آن جهت که بر او وجود عارض می شود، «هُوَ»، خودش، «وَمَحْمُولُهُ»، و محمولش که وجود انسان است. محمولش «وُجُودُ الْإِنْسَانِ» است «مِنْ عَوَارِضِ الْمَوْجُودِ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَوْجُودٌ»، از عوارض موجود بما هو موجود است. انسان از عوارض موجود بما هو موجود است، چون ماهیت از عوارض وجود است.

«وُجُودُ الْإِنْسَانِ»، آن هم از عوارض وجود بما هو موجود است. چون وجود خاص از عوارض وجود عام است. حالا ما اخص که می گوئیم لازم نیست همیشه اعم مطلق باشد، ممکن است اخص من وجه باشد. یعنی انسان عوارض مختلفی دارد که یکی از عوارضش تب دار بودن است. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: عرض کردم لازم نیست عموم و خصوص مطلق باشد، ممکن است من وجه باشد.

«كَمَا أَنَّ الْإِنْسَانَ»، از آن حیث که عارض می شود او را وجود، خودش و محمولش که همان وجود خاص است از عوارض موجود من حیث هو موجود است. همین انسان «وَمِنْ حَيْثُ يَعْرِضُهُ الْإِنْفِعَالُ الْمَزَاجِيُّ»، از آن حیث که او را عارض می شود انفعال مزاجی مثل تب کردن، مثل یرقان گرفتن، مثل بالا رفتن اوره، مثل دهها انفعال دیگر جسمی یا غیر جسمی یا آدمی از این جهت، «لَيْسَ مَحْمُولُهُ مِنْ عَوَارِضِ الْمَوْجُودِ الْمَطْلُوقِ»، محمولش از عوارض موجود مطلق نیست. نمی توانیم بگوئیم: «الْمَوْجُودُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَوْجُودٌ تَبُّ دَارٌ»، نه!

«الْمَوْجُودُ مِنْ حَيْثُ الْإِنْسَانُ أَوْ حَيَوَانَ»، دارای تب است.

این هم یک مطلب.

«وَأَيْضاً»، مطلب سوم: تمام قضایای کلیه، قضایای انحلالی هستند. یعنی به تعداد افراد موضوع، ما موضوع داریم و به همان تعداد ما محمول داریم. اگر گفتیم: «كُلُّ إِنْسَانٍ ضَاحِكٌ»، این جمله یعنی «زَيْدٌ ضَاحِكٌ بِضَحِكِهَا الْخَاصِّ بِه، عمرو ضاحک بضحکها الخاص به، خالد ضاحک بضحکها الخاص به، فاطمة ضاحكة بضحکها الخاص بها»، و هكذا به تعداد افراد ما موضوع داریم و به همان تعداد محمول. این هم واضح شد.

«وَأَيْضاً كُلُّ قَضِيَّةٍ كَلِيَّةٍ»، هر قضیه کلیه ای «تَنْحَلُّ إِلَى قَضِيَّاتٍ جَزْئِيَّةٍ»، منحل می شود به قضایای جزئیه ای، «مِنْ جَزْئِيَّاتِ الْمَحْمُولِ»، هر قضیه کلیه منحل می شود به قضایای جزئیه ای که این قضایای جزئیه نشأت گرفته از جزئیات محمول که این جزئیات محمول حمل می شوند بر جزئیات موضوع. «الْمَحْمُولَةُ عَلَى جَزْئِيَّاتِ الْمَوْضُوعِ»، بر زید و عمرو و بکر و خالد و فاطمه و زینب، حمل می شود ضحک زید، ضحک عمرو، ضحک خالد، ضحک فاطمه، ضحک زینب.

«كَمَا فِي الْفَصْلِ الثَّانِي مِنَ الْمَقَالَةِ الثَّانِيَةِ»، چنانچه در فصل دوم از مقاله دوم گذشت.

«وَقَدْ بَانَ بِذَلِكَ، أَنَّ الْمَسْأَلَةَ الْعَامَّةَ»، حالا از این جا می خواهیم وارد سلب موضوع و اصل بحث شویم. روشن است البته این مطلب هم مطلب روشنی است. اگر در یک مسئله ای در علم اعم مطرح شد و سپس این مسئله خواست در علم اخص مطرح شود، در صورتی در علم اخص مطرح می شود که جزئی در نظر گرفته بشود. مثلاً اگر ما یک حکمی را برای کمیت گفتیم، کمیت موضوع علم ریاضی بود. حالا همین حکم را بخواهیم در علم حساب بگوئیم، باید بدون شک تخصیص بزنیم، جزئی کنیم. این هم روشن است.

اگر حکمی برای ریاضی، برای کمیت گفته شده، خواستیم همین را در عدد پیاده کنیم، قهراً باید بگوییم اگر کمیتی که عدد است، چنین است. طبیعی قضیه است. اگر حکمی را برای جسم بما جسم گفته بودیم، حالا بخواهیم در معدن‌شناسی برای معدن به کار ببریم، باید تخصیص بزنیم، بگوییم جسمی که معدن است چنین است. طبیعی است، واضح است.

«وقد بان بذلک ایضاً»، مطالب چهارم، روشن شد به این مطالبی که گفتیم، «ان المسائل العامة في العلم الاعم»، مسائل شامله و عامه در علم اعم، «المتوسطة في العلم الاخص»، که این مسائل واسطه شده و آمده در علم اخص، «هي بعينها مسائل في العلم الاخص»، همان مسائل خودشان مسائلی هستند در علم اخص، «اذا اخذت جزئية»، اگر به صورت جزئی اخذ شوند. اگر به صورت جزئی اخذ شوند مسائلی در علم اخص خواهند بود.

حالا از این جا «وتبين من جميع ذلك»، نتیجه‌ای که می‌خواهیم از این چهار مقدمه بگیریم این است که دو علم ممکن است از یک موضوع و یک شیء بحث کنند، منتها در علم اعم به صورت اعم، در علم اخص به صورت اخص. مثال می‌زند ایشان، مثلاً مباحث افلاک هم در فلسفه بحث می‌شود، در بیان ترتیب چینش هستی ما از مباحث افلاک در فلسفه بحث می‌کنیم. هم در طبیعیات بحث می‌شود در کتاب السماء و العالم، هم در علم هیأت بحث می‌شود.

حالا اگر دقت کرده باشید فلسفه نسبت به طبیعیات اعم است، طبیعیات نسبت به فلسفه اخص است. فلسفه نسبت به علم هیأت اعم است، علم هیأت نسبت به فلسفه اخص است. ما در علم اخص موضوع مورد بحث را اخص می‌بینیم متناسب با موضوع علم اعم. ما در فلسفه افلاک را بما آنها موجودات مد نظر داریم. نگاه، نگاه هستی‌شناسانه است. دید، دید وجودشناسانه است. اما در علم طبیعی در فنّ السماء و عالم نه، آن جا این چنین نیست. نگرش، نگرش فیزیکی است. نگرش، نگرش وجودشناسانه نیست. در هیأت نگرش، نگرش ریاضی است. علم هیأت از علوم زیر مجموعه ریاضی است.

«وتبين من جميع ذلك»، از همه آنچه گفته شد، روشن شد، «أنه يمكن ان يشترك علمان اعم واخص»، ممکن است اینکه شرکت و اشتراک داشته باشد دو علم، علم اخص و علم اعم. «في بعض المسائل، كما ان الفلكيات و البسائط العنصرية». من ترجمه را نگاه کردم، دیدم که این جا را غلط ترجمه کرده است! نوشته: چنانکه علم فلکیات و علم بسائط عنصریه. ما علم فلکیات و علم بسائط عنصریه نداریم. فلکیات این جا طرف را به اشتباه انداخته است!

مراد مرحوم علامه طباطبایی از فلکیات، یعنی افلاک. یعنی مبحث افلاک و مبحث بسائط عنصریه. بحث از افلاک و بحث از بسائط عنصریه. بسائط عنصریه عناصر بسیطه هستند که قدیمی‌ها می‌گفتند چهار تاست، امروزه می‌گویند ۱۱۷ تا است.

«كما ان الفلكيات و البسائط العنصرية يبحث عنها العلم الالهی في البحث عن ترتيب الوجود». بحث می‌کند از آن‌ها علم الهی در بحث از ترتیب وجود، علم الهی یعنی فلسفه.

«والعلم الطبيعي»، طبیعیات هم بحث می‌کند. «في فن السماء و العالم»، در فن اسماء و العالم، «وعلم الهيئة»، علم هیئت هم بحث می‌کند از هیئت، تمام شد.

«ثم اقول:»، سپس این چنین می‌گوییم؛ در علوم برهانی ما مقید به برهان هستیم. در برهان حد وسط داریم، این حد وسط نسبت به موضوع علم چرا گفتیم موضوع علم؟

چون موضوع مسئله ارتباط تنگاتنگ دارد با موضوع علم. حالا یا همان است یا از مصادیق آن است. این حد وسط با موضوع علم، از سه حال بیرون نیست: یا مساوی است، یا اعم است، یا اخص است.

پس ما وقتی خواستیم در علم، مسئله نظری‌ای را اثبات کنیم باید اقامه برهان کنیم. برهان یعنی حد وسط. تجلی برهان در حد وسط است. این حد وسط با اصغر ما که موضوع علم است، یا مساوی است یا اخص است یا اعم است.

این‌ها واضح است چون قبلاً هم داشتیم. در نهایت و اول نهایت و بعد هم اشاره‌ای شده، تکرار است!

اگر مساوی بود از دو حال بیرون نیست: یا ضروری الثبوت است برای اصغر یا احتیاج به یک حد وسط مساوی دیگری دارد. اگر ضروری الثبوت بود مشکلی نیست. مسئله نظری اثبات شد، مطلب روشن است. اگر ضروری الثبوت نبود، باید حد وسط دیگری مساوی او را اثبات کند. آن حد وسط دیگر یا ضروری الثبوت است یا نیست.

به هر حال تا برسیم به یک حد وسط مساوی ضروری الثبوت. همه این مسائل، مسائل آن علم هستند. آن جا که حد وسط - این جوری می نویسیم - مساوی باشد چه مستقیماً محمول را برای اصغر اثبات کند، چه با واسطه یا وسائط مساوی دیگر، همه این قضایا از مسائل علم هستند. این در صورتی است که مساوی باشد.

اما اگر اخص بود یا اعم بود چه باید کرد؟

پس این طور باید گفت که مسئله نظری علم برهانی برای اثبات نیاز به برهان یعنی حد وسط دارد. این مطلب که روشن است. این یک. دو، حد وسط از سه حال بیرون نیست: مساوی، اخص، اعم. اگر مساوی باشد، یا ضروری الثبوت است، یا نه. اگر نه، باید منتهی شود به حد وسط مساوی ضروری الثبوت. آن وقت مجموعه این قضایایی که با حد وسط های مساوی پیش رفته تا به یک حد وسط ضروری الثبوت رسیده قضایای همین علم هستند. در این شکی نیست، تا این جا مشکلی ندارد.

اما اگر اخص باشد، یا مساوی منتهی به اخص؛ اگر اعم باشد یا مساوی منتهی به اعم، فرقی نمی کند، اگر ما حد وسطمان شد اخص، حالا از اول اخص است یا مساوی است، دنبالش را گرفتیم دیدیم که این گره خورد به یک اخص، به یک حد وسط اخص؛ مساوی است، دنبالش را گرفتیم دیدیم که این گره خورده به یک حد وسط اعم. حالا اگر اخص بود چه کنیم؟، اگر اعم بود چه کنیم؟

اگر اعم بود، تخصیص می زنیم. این را قبلاً گفتیم، آن مقدماتی که داشتیم می گفتیم برای همین بود. قبلاً گفتیم که اگر قضیه ای در علم اعم مسئله علم اعم است، حالا این آمد به علم اخص، باید تخصیص بخورد. اگر حکمی را من برای کمیت گفتیم، حالا این حکم را بخواهم بیاورم در حساب، باید بشود کمیتی که عدد است. باید تخصیص بخورد.

سؤال این است: اگر تخصیص خورد، مساوی با موضوع علم نیست!

شما در عرض ذاتی تساوی با موضوع علم را شرط دانستید. اینکه می گوئیم شما، داریم نظر چه کسی را می گوئیم؟ نظر علامه طباطبایی، مشهور نظرشان این نبود. شما آقای طباطبایی در عرض ذاتی تساوی را شرط دانستید. می فرماید که تا مساوی شد - ببخشید، من اعم را گفتیم، ولی دارم اخص را توضیح می دهم! - این جا مشخص باشد که اگر اعم بود باید تخصیص بزینم تا بشود مساوی. اینکه هیچ، این مشکلی ندارد. اما اگر اخص بود یا منتهی با اخص بود چه کنیم؟

این مهم است. اگر حد وسط ما اخص بود یا منتهی به اخص بود، این جا چه کنیم؟

مرحوم علامه می فرماید که این جا حد وسط های دیگر را ما در نظر می گیریم با محمولات دیگر که مجموع این محمولات، به صورت قضیه مردده المحمول بشود مساوی با موضوع مسئله. محمولات دیگر را در نظر می گیریم تا مجموعاً بشود مساوی با موضوع مسئله. این راهکاری است که مرحوم علامه طباطبایی پیشنهاد دادند. بنابراین بنده اصغری دارم، اکبری دارم، همین جور که من می نویسم دقت بشود!

بنده اصغری دارم و اکبری دارم. فرض این است که حمل این اکبر بر اصغر نظری است یا ضروری؟

نظری، مسئله علم است. مسائل عمدتاً نظری است. حمل این اکبر بر اصغر نظری است. تا نظری شد احتیاج به برهان دارد. یعنی احتیاج به حد وسط دارد.

این حد وسط از سه حال نسبت به این اصغر بیرون نیست: یا مساوی است، اگر این باشد که هیچ مشکلی نیست. اگر مساوی با اصغر باشد ما مشکلی نداریم. یا اینکه مساوی نیست بلکه حالا چک کنیم، حد وسط نسبت به اصغر کوچک تر است و اصغر بزرگ تر است. این جا حد وسط را تخصیص می زنیم و با تخصیص، مشکل حل می شود و مساوی می شود. تا تخصیص زدیم مساوی شد.

صورت سوم: حد وسط من برعکس، بزرگ تر از اصغر من است و اصغر کوچک تر است. اگر حد وسط بزرگ تر است از اصغر، حد وسط را تخصیص می زنیم الآن درست گفتیم؛ اما اگر حد وسط کوچک تر است، این جا من می آیم این حد وسط را با حد وسط های دیگر و با محمولات دیگر در نظر می گیریم یا با همین حد وسط و محمولات دیگر در نظر می گیریم، مجموع این محمولات می شود مساوی با موضوع با اصغر. قبلاً هم گفتیم، در نهایت هم داشتیم، مرحوم علامه می فرماید به صورت قضیه مردده المحمول. موضوع یکی است محمول ها دو تاست. مثال فلسفی آن

را که متعدد شما می دانید. اگر من بگویم «الموجود من حیث هو موجود عرض»، دارم اشتباه می گویم. «الموجود

بما هو موجود اما کلی امر جزئی»، کلی که همان ماهیت است. «اما جوهر و اما عرض». عرض در کنار جوهر و در

کنار جزئی می شود مساوی با موجود بما هو موجود. نمی توانم بگویم «الموجود بما هو موجود حادث»، چون من

موجود قدیم هم دارم. اما حادث در کنار قدیم می‌شود مساوی با موجود بما هو موجود.

این مقدمه است برای اینکه مسئله نقل برهان را بخواهیم عرض کنیم. «ثراقول:»، سپس می‌گوییم: «انّ الوسط المأخوذ فی المسئلة»، حد وسطی که أخذ می‌شود در مسئله، «عنداقامة البرهان علیه»، وقتی بخواهیم در مسئله، برهان اقامه کنیم، «اما ان ینکون مساویاً لموضوع العلم، الذی هو بالحقیقة اصغر»، یا مساوی با موضوع علم است که در حقیقت همان موضوع علم در حقیقت اصغر است، چرا؟

چون رابطه موضوع علم با موضوع مسئله رابطه اتحادی است. کلی و جزئی است. عام و مصادیق است.

«او یکنون اعمراً و اخصاً فی نفسه»، یا این حد وسط اعم از موضوع علم است یا اخص از موضوع علم است.

«فان کان مساویاً»، اگر حد وسط مساوی باشد یا ضروری الثبوت هست یا ضروری الثبوت نیست. اگر مساوی باشد، اگر احتیاج داشته باشد به یک حد وسط دیگری که او هم مساوی است، «فان احتیاج الی وسط آخر مساوی هکذا»، همین طور «حتی ینتهی الی وسط مساوی ضروری الثبوت»، تا برسد به یک حد وسط مساوی ضروری الثبوت.

«کان الجمیع مسائل من ذلک العلم بالضرورة»، همه این‌ها می‌شود مسائل همان علم، حالا ده تا واسطه بخورد.

«وان لم یتسلسل المساویات»، و اگر این مساوی‌ها متسلسلاً پیش نرود قهراً سه حالت دارد؛ چیست؟ یکی اینکه خودش ضروری است، لذا سلسله پیدا نشده است. خود حدی وسط ضروری است. یکی اینکه نه، پیش رفته اما به مساوی‌ها پیش نرفته به اعم یا اخص گره خورده است. یعنی این حد وسط به چیزی گره خورده که آن اعم است یا اخص است.

«وان لم یتسلسل المساویات»، اگر مساویات پیش نرود، «انتهی الی اعمراً و اخصاً کالقسمین الآخرین»، منتهی می‌شود به یک اعم یا خاص، مثل دو قسم دیگر. دو قسم دیگر این بود که اصلاً از اول حد وسط مساوی نباشد. اعم باشد یا اخص. حد وسط ما از اول اعم یا اخص باشد، یا نه، اول مساوی باشد ولی سلسله مساوی‌ها پیش نرود، بخورد به اعم یا بخورد به اخص، فرقی نمی‌کند.

«کما هو الغالب»، چنانچه غالب هم همین است که حد وسط در ابتدا مساوی است، یک مقدار که جلو می‌رویم اخص و اعم می‌شود. «والاعم من الموضوع العلم لا بد ان یتخصص به، حتی یکنون مساویاً و ذاتیاً بالضرورة»، اینکه واضح است. اعم از موضوع علم حتماً باید تخصص بخورد به موضوع علم تا اینکه مساوی و ذاتی باشد بالضرورة. اگر من حکمی را برای کمیت بیان کردم در ریاضی، حالا در حساب می‌خواهم بکار ببرم، باید این حکم را بتوانم بر کمیتی که عدد است بار کنم که بشود در ریاضی بکارش برد.

مثال می‌زند ایشان یک مثال خیلی عرفی: «کالسواد للغراب»، اگر من دارم بحث می‌کنم راجع به سیاهی کلاغ، سیاهی برای کلاغ اعم است یا مساوی است یا خاص است. اعم است، خرما هم سیاه است چادر خانم‌ها هم سیاه است. «کالسواد للغراب وهو اعم»، سواد برای کلاغ اعم است. «فیتخصص»، آمدیم تخصیص زدیم، بگوییم مراد آن سیاهی است که ما اصطلاحاً می‌گوییم پر کلاغی. آن سیاهی پر کلاغی است، آن سیاهی‌ای است که از طبیعت کلاغ می‌جوشد.

«فیتخصص بالسواد الذی تقتضیه طبیعه الغرابیه»، پس تخصص پیدا می‌کند به آن سیاهی‌ای که اقتضاء می‌کند او را طبیعت کلاغی بودن. البته ظاهراً ما کلاغ سفید هم داریم، کلاغ سیاه هم داریم. اگر این باشد معلوم نیست طبیعت کلاغ بودن سیاهی را اقتضاء کند. گذشته از اینکه این مطلب مبتنی است بر آن نظریه طبیعت داشتن همه اشیاء که حالا امروزه مورد نقد است. فقط مثال است.

این در صورتی است که حد وسط ما اعم باشد، باید تخصیص بخورد. «والاخص من موضوع العلم»، از آن طرف، اخص از موضوع علم، «لا بد ان یکنون مساویاً لموضوع المسئلة»، حتماً باید مساوی با موضوع مسئله باشد «مثلاً و یکنون هو»، بوده باشد آن حد وسط «مع غیره»، با غیر خودش، «بالتدرید مساویاً»، به تدرید در این جا به معنی شک نیست. قضیه مردده‌ی معمول است.

«بالتدرید»، مانعاً الخلو مساوی با «لموضوع العلم» باشد. «ویکنون الکلام فیه کالکلام فی المساوی»، قهراً سخن در آن می‌شود مثل سخن در مساوی. یعنی چه؟

یعنی تک تک این اخص‌ها یا بالضروره بر موضوع صادق است که هیچ. اگر بالضروره بر اصغر ما بار نبود، نیازی به حد وسط دیگری دارد که آن هم یا اخص است یا اعم است یا مساوی است، همین حرف‌هایی که تا الآن زدیم. حالا می‌خواهیم از این حرف‌هایی که زدیم در مورد مسئله دوم نتیجه‌گیریم کنیم. نقل برهان از علمی به علمی یعنی چه؟

دقت بشود!

یعنی من یک حد وسط اعمی در یک علم اخصی بکار ببرم، به چه کیفیت؟  
الآن گفتیم!

من حد وسط اعم را در علم اخص چگونه بکار می‌برم؟

با تخصیص. موضوع را تخصیص می‌زنم. حالا اگر من صغری یا کبری را برهانی نکردم، احاله دادم به علم اعم. اگر احاله دادم به علم اعم، این را می‌گویند نقل برهان از علمی به علمی.

اگر نسبه‌کاری نکردم، احاله ندادم، نقداً برهان را بیان کردم، می‌دانید برهان صحیح است. چرا برهان صحیح است؟ چون برهان کلی بر برهان جزئیات هم هست. اگر من اثبات کردم با برهان که انسان ضاحک است، قهراً اثبات کردم زید ضاحک است، عمرو ضاحک است، خالد ضاحک است، اگر من اثبات کردم کمیت امتداد دارد، قهراً گفتم هر کمیتی مثلاً امتداد دارد. اگر گفتم کمیت متصل امتداد دارد، قهراً گفتم که سطح امتداد دارد، خط امتداد دارد، جسم تعلیمی امتداد دارد، معنایش همین است. این را هم می‌گویند باز نقل برهان از علمی به علم دیگر.

مثال می‌زند: «ثم نقول: كما ذكرنا»، سپس می‌گوییم آن چنانکه دیگران هم گفتند: «ان الوسط الاعم يجب ان يعرض لموضوع اعم»، وسطی که اعم است، واجب است اینکه عارض شود برای موضوع اعم. «فیکون مسئله علم اعم»، پس بوده باشد مسئله علم اعمی. حالا اگر از این حد وسط اعم در علم اخص استفاده کردم، بدون اینکه برهانی را که در علم اعم بوده در این جا ذکر کنم، این می‌شود نقل برهان. دارم نسبه‌کاری می‌کنم و حواله می‌دهم. «وعند اقامة البرهان على مسئله في علم اخص يؤخذ»، و در نزد اقامه برهان بر مسئله‌ای در علم اخص، آن حد وسط اعم گرفته می‌شود. «ثم يتخصص»، سپس تخصیص می‌خورد، «حتى يساويه الموضوع»، تا بشود مساوی با موضوع. «و حينئذ»، حالا «فإن احويل بيان الصغرى او الكبرى»، اگر بنده بیان صغری یا کبری را مثلاً احاله بدهم، احاله داده بشود، «مثلاً الى العلم الاعم، كانت المقدمة اصلاً موضوعاً»، آن مقدمه‌ای که من اقامه برهان بر آن را احاله دادم، این اصل موضوعی می‌شود. «ويقال له نقل البرهان من علم الى علم»، این را می‌گویند نقل برهان از علمی به علمی. این یک نوع.

«وان بينت بالبیان الثام»، اگر نسبه‌کاری نکردم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: بله. اصل موضوعی در حقیقت دارم حواله می‌دهم. البته همه انواع اصل موضوعی این نیست. این یک نوع اصل موضوعی است و گرنه گاهی در یک علم مطلب مال باب دیگری است، من این جا ذکر می‌کنم، طرف ارسال مسلم قبول می‌کند از من و به من اعتماد دارد، این می‌شود اصل موضوعی.

«وان بينته بالبیان الثام»، اگر من نسبه‌کاری نکردم بلکه بیان کردم با بیان تام و آدم قشنگ آن برهانی را که در علم اعلی بوده را این جا پیاده کردم. «فمقدماته لا محالة»، مقدمات او حتماً «مقدمات مخصوصة»، مقدماتی است که تخصیص خورده است از علم اعم. چاره‌ای نداریم، باید بیاییم برهان را مقدمات تخصیص بزنیم، چون آن برهان مال علم اعم بوده، حالا ما در علم اخص هستیم. «بحيث لو ان الغي التخصص عن المقدمات»، اگر الغاء شود تخصص از مقدمات، «كان البرهان بعينه»، این برهان در علم اخص دقیقاً می‌شود همان. «برهاناً في العلم الاعم على مسئله منه»، ر یک مسئله‌ای از علم اعم، چرا؟

چون هر حکم کلی بر موضوع کلی، «لأن كل حکم کلی علی موضوع کلی، ينحل الى احکام جزئية علی جزئیات الموضوع»،

منحل می‌شود به احکام جزئیه بر جزئیات موضوع که این را قبلاً گفتیم. «کما مر. ويقال هذا ايضاً»، به این هم می‌گویند: «نقل البرهان من علم الى علم»، پس دو نوع نقل برهان از علمی به علمی داریم. یکی اینکه بنده احاله می‌کنم، نسبه‌کاری است. یکی اینکه نقدکاری است. این دو تا واژه در ذهنتان باشد، یادتان می‌ماند. یکی نسبه‌کاری

است و یکی نقدکاری است. یعنی یک موقع آن برهان را از علم اعم می آورم این جا، تخصیص می زنم، مقدماتش را این جا پیاده می کنم. این یک نوع نقل برهان است. یک موقع نه می گویم «فراجع»، بفرمایید خودتان در آن علم اعم برهان را ببینید. هر دو نقل برهان از علمی به علمی است.

مثال می زند یک مثال فنی «مثال ذلك المقدمات مأخوذة من علم الهندسة لبيان احوال زاوية البصر»، مقدماتی که گرفته می شود از علم هندسه برای بیان احوال زاویه دید انسان. می دانیم ما در علم هندسه خیلی کار داریم با زوایا. حالا از علم هندسه ما مقدماتی را می گیریم در بحث دید زاویه چشم از آن استفاده می کنیم که این چند درصد انحراف دارد؟، چند درصد ندارد؟، این آستیکمات است یا نه؟، این جوری هست یا نیست؟، دویین هست یا نیست؟

«بجیث لوازيلت الخصوصية»، به حیثی که ما اگر این مقدمات را خصوصیات را بیندازیم که حالا داریم در مورد چشم به کار می بریم، «کان برهانا هندسياً محضاً»، می شود یک برهان هندسی محض. «علی مسئله هندسی

محضه»، بر یک مسئله هندسی محض. «هذا. وكيف كان»، بنابراین به هر حال این مطلب را شما هم بدانید، همیشه ما یک علم منقول عنه داریم و یک علم منقول الیه داریم. علم منقول الیه باید زیر مجموعه علم منقول عنه باشد. پس یک قانون کلی است که می توانیم این جوری بنویسیم: در نقل برهان، علم منقول عنه همیشه اعم از منقول الیه است. اگر بخواهیم حالا علم منقول عنه ما همان علم اعم است و علم منقول الیه ما هم علم اخص است. من برهان را که نقل می کنم به علم اخص از علم اعم، یا می آیم مقدماتش را تخصیص می زنم، پیاده می کنم، این یک نقل برهان است، این نقدکاری است. یا مقدماتش را تخصیص نمی زنم، ارجاع می دهم، این نسبه کاری است.

«وكيف كان، يجب ان يكون العلم المنقول اليه، البرهان تحت العلم المنقول عنه للعموم». (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: نه، ما حد وسط را تخصیص می زنیم، می آوریم در علم اخص استفاده می کنیم، وگرنه که اصلاً نمی توانیم برهان اقامه کنیم. متنها بیان این مقدمات برهان صغری و کبری را احاله می دهیم. به چه چیزی؟

به علم اعم. این می شود نقل برهان. «وكيف كان، يجب ان يكون العلم المنقول اليه»، واجب است اینکه «العلم المنقول اليه البرهان تحت العلم المنقول عنه» باشد، چرا؟

«للعوم»، بخاطر عموم. فرض این است که علم منقول الیه خاص است، علم منقول عنه عام است و ما از علم اعم داریم برهانی را کش می گیریم می آوریم در علم اخص استفاده می کنیم.

«تمت المقالة الثالثة، والحمد لله»، آمدیم سراغ «المقالة الرابعة اربعة فصول»، چون اول بحث است و روز اول، بس باشد.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»